

کتابخانه  
جمهوری ایران  
تهران  
۷ سرور



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب: مکتوبات کبری در آداب و اخلاق

شماره ثبت کتاب

مؤلف: سید نصر الدین

موضوع

۲۱۲۲۶۱

شماره اختصاصی (۷۸) از کتب اهدائی: غلامحسین سرود



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۱۲۲۶۱

کتاب: مجموعه کتب درسی و کتب تالیفات

مؤلف: سید نصرالله

موضوع

شماره اختصاصی (۷۸) از کتب اهدائی: غلامحسین سرود



کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سرود

۷۸  
۲۱۲۲۶۱

کتابخانه شورای اسلامی  
کتاب اهدائی  
غلامحسین سرود  
در ۱۳۶۲

کتابخانه ملی شورای اسلامی  
کتاب اهدائی  
غلامحسین سرود  
در ۱۳۶۲

کتابخانه ملی شورای اسلامی  
کتاب اهدائی  
غلامحسین سرود  
در ۱۳۶۲



















باشد و هر فعلی که شہوت غضب را فایده آید هر چه حاصل شود دلداره آن عقلاً محض باشد و در مریضه  
 الہی جمہ این چنین نیست و تواند بود کہ مراد شہوت غضب مراد عقلاً نیز باشد و جوهر دیگر را نیز مراد  
 اثر بسبب محقق بودن باطن کہ بیان کہ شد بسبب اختصاص بر طبیعت تکلیف الہی  
 الہی صریح بود و چون در جنس بر جوهر محض باطن میبایں باشد معرفت الہی در حق اخصا  
 نیست لایموجہ کہ فایده تصور دارد و بعد از آنکه در ذات از تصور در خطا است و لایموجہ کہ تصور  
 دلداره داشته باشد مناسب بر حیوانات سبب آنکہ باطن شہوت حس دارد و آن شہوت غلبه  
 باشد محروم از معرفت دیندہ کہ خدا باشد چہ خدا بحس در بنا و صدور از اخصا جز در دلداره عقلاً  
 نبود لکن باطن از اخصا در طبیعت است کہ جوهر در الہی فایده بود و آنکہ تقییم محقق است کہ متعبد  
 و در کس جس ہر باطنی شریکہ لایموجہ معرفت باطن از مریضہ و ہم مریضہ و نفس باطن از حسی  
 شہوت و غضب ہر باطن تقییم در شہوت و غضب از کفایت متفق باشد پس در معرفت و عبادت کہ  
 کفایت خود و این سبب از تقییم در شہوت و غضب و کفایت تقییم در شہوت و غضب در این سبب  
 غیر بر دقت خبر باشد و تقییم در شہوت و غضب در شہوت و غضب در شہوت و غضب در شہوت و غضب  
 نظر در صفت حکمت نظری و کفایت تقییم در شہوت و غضب در شہوت و غضب در شہوت و غضب  
 فوٹ نظری و صریح عبارت از کمال فوٹ و کفایت تقییم در شہوت و غضب در شہوت و غضب  
 و مریضہ را خدا تقییم آن بر لفظ ظہر دارد و باطن ہر ما کہ را خدا از امر قائم است  
 کہ جوہر خیر نیست و در شہوت و غضب آن جوان نمود کہ شہوت و غضب با خالق پاک ہر سبب و تقییم  
 در باب الہی و محقق را با خالق و کمال را و جوہر عبادت را با جوہر و کمال را با جوہر

که بهت تو بهر در گنج از دست تو چه درگاه از تو اندر شد که بر لب همه نه تنها که چون نه تنها که سر گشت  
 و بر درگاه تو خصال از پیش نظر خود است و باسی که در حدیث تو بهر امیر که باشد چه هر که گشت  
 و هر که صاف شد و بهر که در حدیث تو بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت  
 تا که در حدیث تو بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت  
 بر این که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت  
 یافت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت  
 بلکه بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت  
 این که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت  
 رفت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت  
 راه که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت  
 بسیار است و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت  
 است که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت  
 که بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت  
 موقوف شد و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت  
 لغات بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت  
 بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت و بهر که گشت











بر حقیقت کفر را از جهت اقرار نسبت اثبات شروع لازم آمد مثل اهل سکه قدم نای عالم بر بعضی از کفر  
 سوال دوم عیدیه نبوت نبوت نیست پس اتفاق عقول را کفر جان بر کفر در سکه نظر در واجب بکرات  
 موقوف علم بر بعضی در لایحه نبوت نبوت است پس اتفاق عقول را کفر جان بر کفر در سکه نظر در واجب بکرات  
 و لازم کلام بر وجه اعتبار شده که کلام فیه و کلام کلام متاخرین کلام فیه و کلام فیه و کلام فیه و کلام فیه  
 بخشیه حفظ اوضاع کفر نبوت را کفر نبوت را کفر نبوت را کفر نبوت را کفر نبوت را کفر نبوت را کفر نبوت را کفر نبوت را  
 شرح خواهد شد

شرح خواهد شد

فکر در این

مفسر در این طریق کرده اند و این را کفر است از جهت استقامت بغایت در وجه اقرار نبوت  
 و سبب در مقام دلیل بر وجه تفکیک است بلکه کفر به تقلید محض نبوت کفر است و کفر است  
 علامات و از این طریق در اسلام سبب این شیوع یافت که مردم از کفر بی را که کفر است  
 بجهت هدایت عباد و محافظت بلاد کفر است و کفر است و کفر است و کفر است و کفر است و کفر است و کفر است و کفر است  
 مفسر در این طریق کرده اند و این را کفر است از جهت استقامت بغایت در وجه اقرار نبوت  
 علامات و از این طریق در اسلام سبب این شیوع یافت که مردم از کفر بی را که کفر است  
 بجهت هدایت عباد و محافظت بلاد کفر است و کفر است و کفر است و کفر است و کفر است و کفر است و کفر است و کفر است

از این جهت است

چند نمرات و علامات لازم است  
 که بقیات باشند پس اگر کفر  
 اتفاق یقین باشد از این جهت







[illegible][illegible]















اشیاء است و اشیا را در آنند و آنچه نیز که ذات و احوال و صفات متعلق جز ذات است  
 منفصل بر قسمی تصور که متعلق جز ذات اشیا است و تصدیق که متعلق است باحوال و صفات  
 اشیا و مراد از آنچه نیز که ذات باشد است که گاه باشد که مفهوم حال چیزی باشد لا محطوب  
 اثبات آن حال نباشد بلکه معلوم بشود باشد در این وقت احوال آن ملاطفت  
 چیزی تواند شد و اثبات حاصل دیگر که معلوم بشود باشد بر اثر زبان حال و آنکه پس حال  
 نیز که ذات باشد که اثبات صفت را در آن کند مثل کاتب چه ذات  
 و کاتب حال چنانکه گوئیم آن کاتب است و توان بود که کاتب ملاطفت کنیم  
 و حال دیگر برادر و اثبات نایم چنانکه گوئیم کاتب شاعر است و مراد آن نباشد که مفهوم کاتب  
 شاعر است بلکه مقصود آن بود که ذات این تصور بعضی از کاتب شاعر است پس هرگاه که  
 معلوم جز ذات باشد بعنوان حال از احوال گویند آن شاعر معلوم کنند است چون معلوم بعنوان  
 ملا از احوال باشد گویند معلوم بود است و هر چه بگویند در علم بود ذات چون صورت شکر  
 حاصل شود آن صورت را این اعتبار که مطابق غیر شکر است علم گویند و آن نیز را این اعتبار که صورت  
 دور از خود در آن صورت که در این اعتبار که لفظ اول است بر آن صورت که مراد گویند و این اعتبار  
 که مقصود از لفظ اول است معنی گویند و این اعتبار که لفظ اول است بر آن صورت که مراد گویند و این اعتبار  
 که صورت مطابق شکر است معنی گویند و این اعتبار که لفظ اول است بر آن صورت که مراد گویند و این اعتبار  
 بیشتر و بعد عین به شکر که عقد خود بر ملا که آن غیر شکر کنند و مفهوم را جز آن خوانند و چون دیگر

در اکثر

مفهوم

بگویند

مطابق بود و اشیا را نیز که در آن مفهوم را در آن کثیر بر ملا خوانند و چون مفهوم آن نسبت  
 بنیز در هر دو را بقدر آن که در آن کثیر بر ملا خوانند و چون مفهوم آن نسبت  
 حقیقتی که در هر دو را بقدر آن کثیر بر ملا خوانند و چون مفهوم آن نسبت  
 جوان قیاس بین آن در هر دو را بقدر آن کثیر بر ملا خوانند و چون مفهوم آن نسبت  
 در ذات بلکه در خارج از مفهوم جوان بر شخص هر یک است چون اطلاق محض آن است  
 و صابر محض قیاس است و ملاطفت اولی و ملاطفت دوم حقیقتی که در هر دو را بقدر آن کثیر بر ملا خوانند و چون مفهوم آن نسبت  
 مطوعه افراد باشد پس بعضی دیگر که بر حقیقتی که در هر دو را بقدر آن کثیر بر ملا خوانند و چون مفهوم آن نسبت  
 شریک میان افراد باشد از هر حقیقتی که در هر دو را بقدر آن کثیر بر ملا خوانند و چون مفهوم آن نسبت  
 است پس این قیاس را که بر حقیقتی که در هر دو را بقدر آن کثیر بر ملا خوانند و چون مفهوم آن نسبت  
 و اگر گاه تمام حقیقت افراد بود نه در آن حقیقت افراد بلکه خارج بود حقیقت افراد پس اگر مفهوم  
 یک حقیقت بود از آن خاصه جز آنند چنانچه مفهوم کاتب قیاس افراد است و اگر گاه در حقیقت  
 بسیار باشد عرض عام که بنده چون مفهوم شریک قیاس افراد در جوان و کلیات خاص عبارت از این  
 است باشد و هر یک از آن قسم که در آن کثیر بر ملا خوانند و چون مفهوم آن نسبت  
 بنابر الانهنگام از آن شریک نباشد بخلاف عرض پس اگر بنابر الانهنگام باشد از هر دو را  
 حاضر و اگر جامع الانهنگام باشد ملازم خوانند شریک صفت کاتب بر آن ملاطفت  
 نایم قدرت بر این حق کاتب مراد آن تمام اختلاف را چنانکه فصلی در بعد باشد چنان

ان کاتب را جنس خوانند  
 که در حقیقت فرد دیگر و در این  
 تقارن در میان افراد و هر دو  
 حقیقت باشد که در هر دو را بقدر آن کثیر بر ملا خوانند و چون مفهوم آن نسبت  
 است آن قیاس با افراد خود و در این  
 شریک باشد و ملاطفت بنیز معنی هر دو را  
 چنانچه در هر دو را بقدر آن کثیر بر ملا خوانند و چون مفهوم آن نسبت  
 حقیقت این کاتب را جنس



[illegible][illegible]



را در حقیقت تصدیق نیست پس هرگاه حکم بعین ثبوت محمول بر امر موضوع به سبب محمول از امر موضوع  
 باشد محتاج به ثبوت باشد که معلوم الثبوت بر امر موضوع باشد و فرد محمول مطلوب با معلوم است  
 از موضوع و لازم محمول مطلوب چه هرگاه فرد ثابت باشد بر امر موضوع لازم نیز ثابت باشد و  
 لازم مطلوب باشد از ثبوت فرد بر مطلوب باشد مثلاً هرگاه تصدیق العالم حادث محمول بر  
 واضح ثبوت ثبوت حدوث از امر عالم پس چون تغییر مستلزم حدوث است بر امر عالم ثابت باشد  
 ثبوت حدوث نیز لازم آید و هرگاه تصدیق العالم پس بقید محمول باشد چه در ارجح شود و فرد  
 از عالم پس چون لازم قدم را که ثابت است از عالم تقریباً مقدم از عالم حاصل شود پس در صورت  
 مطلوب و قضیه حاصل شده از اثبات و اطراف بر امر موضوع مطلوب دیگر از اثبات محمول بر امر  
 چنانکه در صورت اول که عالم تغییر و هر حادث قضیه مطلوب که العالم حادث باشد  
 شود در صورت و بر یک قضیه از فرد و اطراف از موضوع مطلوب حاصل شود و قضیه دیگر از  
 اثبات و اطراف بر امر محمول مطلوب چنانکه گوئیم العالم پس ثابت و هر قدر ثابت پس قضیه  
 مطلوب که العالم پس بقید است حاصل شده و در اصطلاح علم موضوع مطلوب را اضر  
 گویند و محمول مطلوب را اگر در اطراف و قضیه هر کدام را که مثبت و اضر باشد اضر گویند  
 و آن دیگر که مثبت بر اگر باشد که اگر است این قضیه بیشتر که از آن مرکب قضیه مطلوب لازم آید و قضیه  
 نامند و قضیه مطلوب را که این قضیه مرکب لازم آید که تغییر خواهند چون در اطراف را بر امر موضوع و  
 محمول مطلوب مقابله لازم است و آن مقارن مختلف چه مقارن که در نظریات باشد که

لذا

که در سطح محمول است و موضوع محمول و گاه بر عکس این که موضوع هر دو گاه محمول هر دو این بیانات نیست  
 از عطف با اضر و اگر اضر خوانند و عطف به چهار قسم است چه در سطح اگر محمول اضر باشد و موضوع دیگر  
 آن را عطف اضر خوانند و اگر محمول هر دو باشد عطف به هم اگر چنین است هر دو باشد عطف به هم و اگر یکی  
 اضر باشد عطف چهارم باشد عطف اول و دوم را به این است که در دو صورت مذکور که در مثال  
 عطف به تغییر عالم حادث ۱ مثال عطف چهارم تغییر عالم کلی حادث تغییر از این شکل است تغییر حادث  
 عطف اضر بر امر لازم است و در عطف دیگر از ارجح عطف اول کنند از این جهت ظاهر شود و بطلان این  
 که عطف بر امر ثابت شده و تقسیم فیما بین که از معارف است و عطف با اضر را بر امر حقیقت و محمول عطف  
 فیما بین از این جهت مقدم بر دیگر و بر یک قضیه حلیه باشد از این جهت که اگر یک یا هر دو مقدر باشد  
 مقدر و الا مقدر و غیر دیگر باشد از فیما بین که از این جهت که از این جهت که فیما بین است حاصل از این قضیه  
 شرطیه که قضیه مطلوب حق نیست نقیض مقدم بر قضیه حلیه که مثبت باشد بر اثبات این  
 مقدم باشد در صورت غیبه عینی یا غیبه وجودی یا بر اثبات نقیض یا در صورت غیبه نقیض مقدم  
 باشد و بیش از آنکه از این جهت و لازم و لازم چه از این جهت که اضر باشد از لازم پس از این جهت  
 اثبات لازم به عطف مستلزم فقر لازم به اثبات و فقر لازم بر عکس این باشد مثلاً اگر اضر باشد  
 باشد در صورتی که یکی اضر است غیبه که اضر است حاصل نباشد و چون فیما بین که  
 از قضیه مستند است و هر قضیه حکم یا بر است یا نظر و اگر نظر باشد یا بر است یا غیبه  
 و لا یندرش که بر این است و الاصول علم متخلف شود و حکم در هر قضیه اگر بر باشد یا ثابت است یا غیبه

پس در هر دو وجه و اگر یکی  
 لکن از هر وجه و هر وجه























با توجه مشاک است لایق تریب بالاخره منتهی به هر چه چک از آن در صورت با توجه ترکیب نیست  
 بسیط هرگاه مانع فاعله را در باشد واقع بر یک باشد و در آن که با سوار است مستند بر زمین  
 لایق استاده مانند که در یک است باطل است باطل است در طبع بسیط است  
 نبود در یک که بر زمین مختلف باشد چه شکل جسم جارت است از هم جدا  
 عارضی است باطل است در طرف جسم در هرگاه طرف جسم متعدد و مختلف باشد  
 بیات حاصل شود بسبب از آنکه مختلف شود در طرف جسم که نیست که سطح را  
 مستند بر جسم غیر که از طرفش لایق است مختلف متعدد و غیر یک شکل است در طرف دیگر  
 خط انقطاع باطل و در آن که در اشکال مضاعف در مثل و مربع و نظایر آن باشد در جسم غیر مضاعف  
 که مستند بر باشد لایق استاده اش مانده است در آن که در یک باشد چون پخته که در یک است سطح  
 نشود و اما آن یک سطح در استاده مختلف باشد چنانکه پوشیده نیست پس در غیر اشکال  
 خود و متقفا طبع بسیط شود لایق که در هر گونه باشد جوف و مضمت در هر که جوف لایق  
 و سطح یافت شود و دیگر از آن که در یک سطح محذب و دیگر که در درون باشد سطح معقوف خوانند  
 و این سطح گاه با هم متوازی باشند و گاه غیر متوازی در درون از قوای بعد و چیزات با هم غیر  
 و مع الا این با هم مساوی باشند در یک مضمت است نشود که یک سطح که از درون با محیط باشد  
 در میان جسم فکلیه و از آن دی که در آن جسم فکلیه هر چه در آن باشد که در یک  
 در غیر از آن که غیر فکلی باشد و ابتدا و بعد که در یک جسم که در آن که در هر صورت علم بر آن

انظر

صورت گاه در آن سطح لایق است

اضلاع حاصل از آن که در دایره و از آن که در آن فکلیات بعضی پس گوئیم که در آن که در یک  
 که در آن که در دایره و از آن که در آن فکلیات بعضی پس گوئیم که در آن که در یک  
 در آن که در دایره و از آن که در آن فکلیات بعضی پس گوئیم که در آن که در یک  
 و گاه در آن که در دایره و از آن که در آن فکلیات بعضی پس گوئیم که در آن که در یک  
 بسبب اینها را بخیر و گویند و آن چنین باشد و گاه بر آن که در آن فکلیات بعضی پس گوئیم که در آن که در یک  
 در آن که در دایره و از آن که در آن فکلیات بعضی پس گوئیم که در آن که در یک  
 و در آن که در دایره و از آن که در آن فکلیات بعضی پس گوئیم که در آن که در یک  
 خود باشند مستقیم خوانند و این حالات ثلث را در جهت و اوقات و استقامت خوانند و جمیع اول  
 که یک غیر این است اگر از اینها بر طبق حرکت ایشان و بواسطه این که در آن که در یک  
 خوانند و همه جسم در حرکت و جهت حرکت مراقب باشند و اگر یک ثوابت از اکثرت به نسبت که از بعضی  
 آن ممکن نیست و از آن جمله که در یک است و اگر یک بر او صد کرده اند در اوضاع آنها را از فکلیات  
 بعضی خوانند و این که در آن که در آن فکلیات بعضی پس گوئیم که در آن که در یک  
 صورت سوم نموده اند چنانکه بعضی از آن که در آن فکلیات بعضی پس گوئیم که در آن که در یک  
 خط لا متوازی خوانند و در میان آن خط و از آنها را که در آن فکلیات بعضی پس گوئیم که در آن که در یک  
 که در آن که در آن فکلیات بعضی پس گوئیم که در آن که در یک  
 و در آن که در آن فکلیات بعضی پس گوئیم که در آن که در یک

اینها را بخیر و گویند و آن چنین باشد و گاه بر آن که در آن فکلیات بعضی پس گوئیم که در آن که در یک



























و در سبب خوف و کوف به نشانی آنست که قمر در سمت مجتبه که در اثنای شب کب کوکب و خورشید  
 نصف که که چشمه شمس است نور از اوست و نصف دیگر غایب در وقت اجتماع نصف خط طالع باشد و  
 هیچ از نصف مجتبه نیز در اوقات طالع کانی گویند و چون از اجتماع کمر در نصف درجه از اثنای شب و روز  
 گوشه از طرف نور از غایب شد و آنرا احوال گویند و هر چند و روز غایب تر گردد تا بمقدار سه نصف از اوقات  
 با تمام نور از احوال در اوقات در احوال و چون از مقداره کمر در گوشه از نصف نور از احوال و چون در  
 نصف نور از نقصان پذیرد تا باز با جمیع سه و حالت لوله می کشند و چنین اجتماع در حواله یک از نصفین  
 پیش از نقطه بقطع عالم قمر یا منطبقه الراج الفلق افتد قمر عالم شد میان شمس و بفر در نصف قمر  
 شمس تا تمام جرم شمس سرور گردد این حالت را کوف خوانند لول کوف جزئی و کوف کلی را کوف  
 در حواله نصفین اتفاق افتد چون زمین در مرکز عالم سر زمین و قسمت لاکاله عابد شود میان شمس و قمر  
 مانع گردد از تابیدن اشتاب بر بعضی جرم قمر و جرم قمر در این حالت را خورشید گویند و خورشید  
 و هم خوف کل را از این اشکال قمر در صورت گرد و استانی شود

در اوقات تجار با در بسته است  
 و بدان هر جهت و در کوزه و کوزه از احوال فلیکات بد آنکه مقدار عالم العباد را نمایند و لاکاله که عالم

موجود یا موقوف باشد همه مشاهد در پیش کمر غیر مشاهد باشد بر اینست که خط فرض کنیم غیر مشاهد خط در کوزه  
 و خط لاکاله مشاهد در خط مشاهد را در آن یک خط مشاهد را ثابت فرض کنیم یک سر دیگر از حرکت  
 یک جانب خط غیر مشاهد را بفرود و بعد از شروع در حرکت سر از احوال با خط غیر مشاهد را تا به یک سر رسیدن شود  
 فاصله سر از احوال سه نصف خط است با خط دیگر که بیشتر که اگر در احوال در این خط دیگر برسد و سر از احوال  
 است و آن نیست که خط با خط بیشتر که هر طرف هر چند در احوال به هم نرسند و چنان نیست که یک از خط  
 تر گردد اگر حرکت کعبه است خط دیگر شود و خط غیر خط دیگر مشاهد را به خط غیر خط دیگر خط  
 دیگر غیر مشاهد را به خط مشاهد را اگر خط دیگر غیر مشاهد را به خط مشاهد را حرکت سر از احوال پس است  
 در احوال و لاکاله است به هر چه باشد و بعد از این در احوال باشد در صورت تر گردد و بعد از این  
 در احوال و لاکاله است به هر چه باشد و بعد از این در احوال باشد در صورت تر گردد و بعد از این  
 با آن نقطه دیگر مقدم است بهمانند بر نقطه مغر و منته و یکدال از غیر احوال است پس اگر نقطه قمر کند که در حرکت  
 تر گردد و احوال است به هر چه باشد و بعد از این در احوال باشد در صورت تر گردد و بعد از این  
 موجود که از احوال در احوال و بعد از این در احوال باشد در صورت تر گردد و بعد از این  
 عالم مشاهد را عالم را به ثابت شد به هر طرف نهایت استند از به پس چنانچه نهایت هر خط را به  
 نهایت عالم از نقطه عالم بعد از مشاهد را به ثابت شد به هر طرف نهایت استند از به پس چنانچه نهایت هر خط را به  
 در این که در احوال و بعد از این در احوال باشد در صورت تر گردد و بعد از این  
 که در مشاهد را به ثابت شد به هر طرف نهایت استند از به پس چنانچه نهایت هر خط را به







بسم الله الرحمن الرحيم

۵

بسم الله الرحمن الرحيم







خط استوار سبب آنکه نقش بر قطب معدل یکباره در صفا که مرکز معدل آنها را  
 و اما ما عادت بر سر کشیدن این نصف بگردان و قوس الی بلد و قوس الی بلد که عبارت از دو جزء  
 در حرکت که یک خط افقی و دیگر قوس افقی باشد همیشه در دو شب در این موضع برابر باشند و هر وقت که  
 از خط استوار و ربع بگذرد از افقش بگذرد و قطب شمال از افق مرتفع و قطب شمال جنوبی را مشخص کرده  
 و قوس الی بلد و قوس الی بلد مختلف شود و قوس الی بلد عبارت شمال بمرکز شود و قوس الی بلد خرد شود  
 مدار است جنوبی و عکس این در موضع هر چند در ربع از خط استوار گذشت بیشتر حد شود پس در خط  
 استوار هر یک از دو شب بقدر و نصف ساعت بعد هر چند بطرف شمال رفته در شمال از ربع  
 ساعت بیشتر شب کمتر شود تا یکبار که طول الیام بقدر شش ساعته در ربع ساعت باشد  
 و این موضع آنها را قایلیم در عرض نصف جبر و در آن موضع بطرف شمال خط از عمارت باشد و  
 و بجهت خلت بقدر آنکه در بعضی اوقات قایلیم که شش ساعته را از افق خطیم که در بعضی  
 در سید و اقالیم در عرض نیز اختلاف شش ساعته جبر و سید و اقالیم در موضع بعد که عرض از خط استوار  
 و در آن در ربع و وقت در ربع باشد در رازی طول الیام و در آن ساعت و در ربع ساعت بعد و در آن اقالیم  
 خط استوار بجهت خلت عمارت و در اقالیم شش ساعته در بعضی دیگر از عمارت قلیل را اقلیم کرده و سید  
 اقالیم اولی را از خط استوار که در سید و در اقلیمهای سایر اقالیم اختلاف نسبت و در اقلیمهای دیگر  
 بنصف ساعت تفاوت کنیم و در صورت اقالیم نیز در بعضی خصوص در شهر و در بعضی دیگر مرکز رازی  
 مرکز عالم است که که در عرض در خط جغیه که در عالم واقع است بجهت که مرکز زمین است

از اقالیم

بر مرکز عالم که جرم ارض خطی که مرکز عالم است چه که در ارض نسبت با خاک فزونی نسبت و در بعضی نقطه  
 پیش ندارد و دلیل بر این ارض در مرکز عالم که در خط جغیه است است که هر که در هر موضع که  
 متعاقب جغیه شمس کنند توقف کند در متعاقب جغیه است که با هم متعاقب شوند و نیز شمس بر بطرف قطری  
 باشد در اقلیم عالم و در هر طرف دیگر همان قطر و قطب عبارت

از خط است که مرکز که که نشسته باشد و چون سبب اختلاف در ارض است بدان شمس در  
 پس از این که در در خط طریقی قطره که بر باشد پس هر که در ربع موضع که متعاقب جغیه است و در  
 و در این که در ارض در این طریق هر قطری از اقلیم عالم از خط جغیه و این بر بقدری و از خط جغیه که در  
 در مرکز عالم که جرم ارض است و این در خط طریقی که که در زمین حرکت بجهت مستقیم  
 مستقیم خروج است از مرکز عالم نسبت با حرکت مستقیم بر جرم ارض و همان که از مرکز زمین  
 حرکت است بجهت مستقیم بر جرم ارض و حرکت شمس که در حرکت و در زمین است  
 و طریقی در خط جغیه و این اقلیم از خط طریقی و در خط جغیه که در حرکت در ارض و از خط جغیه  
 که که در حرکت خاصه شمس که در ارض حرکت شمس که که خلاف جهت است متعاقب است و از خط  
 که بجهتین مختلفین هر که که از خط جغیه که در ارض واقع است چنانکه در حرکت و در جرم ارض











علامه که در مرکب غیر نام گویند مانند ابر و منیع بخار و دخان و امثال آن و مرکب نام که در مرتبه حفظ  
 کنند و در صدق نام مرکب که در الفاظند و از آنجا که مرکب را معدول خوانند و اگر معدول را و افند از مرتبه  
 و حرکت از آنجا که مرکب را لغات و مرتبه نفس بنامه بخوانند و اگر با آنها بعد از مرتبه حرکت ازادی  
 نیز شود و مرکب را اجزای و صورتش را نفس جوای که بند و این مرکبات است که در اهرام الیه ثلاثه خوانند و  
 این صورت ثلاثه بعد از صورت معدول نفس بنامه و نفس جوای که مختلف است در کمال نقصان هر کدام  
 که آثارش بیشتر است و هر چه در مرتبه نقصان نزدیکی چون فیضان از صورت سبب استحقاق  
 کیفیت سبب مزاج است پس اختلاف در کمال نقصان نیز سبب اختلاف در استعداد و نیز در  
 و اختلاف از مرتبه راجع به تفاوت در شایسته جهت و حد و مبدی و یکسان است پس مزاج  
 که نشانه در آن بیشتر بود و صورت نزدیک و صورت فایده استعدادش که در هر جهت از کمال  
 و نقصان و بعد از صورت فایده حجب از نقصان نزدیکی است به قرب افراد و حرکت در حرکت  
 و کیفیت هر چه با کیفیت نهاد و مقدار و اثر و اثر با یکدیگر و اگر فرضاً مرتبه را در مرتبه مزاج را معدول  
 و آن نزدیکی موجود و در هر چند که میباشند به مرتبه و در نفس کمتر باشد با اعتدال حقیقی مزاج  
 معدول و اگر درست که از آن معدول را بخوانند و آن چنان است که در مزاج هر نوع از انواع  
 مزایه و نقد را که کیفیات از بعد که در صد و از آن بر وجهی است که در کمال است حاصل بهیچ شوائب  
 لا محاله موجود و در مزاج که کیفیتش از آنکه کیفیت نفس است خارج از اعتدال طریقه لا نظیر  
 با اعتدال حقیقی مزاج از مزاج خارج از اعتدال باشند و در مزاج از اعتدال طریقه هر نوع از انواع و در مرتبه

علامه

که از آن از آنکه در مزاج حقیقی و در مرتبه معدول طریقه هر نوع از انواع و در مرتبه بخار و دخان  
 و لا محاله معتبر است و این که در مزاج حقیقی و در مرتبه معدول طریقه هر نوع از انواع و در مرتبه بخار و دخان  
 در احوال مرکبات و نقصان و از آنجا که در آنها حادث شود بعضی مرکبات نامیده که مرکب معدول باشد و لا محاله  
 مرکبات نامیده از این بنامه و در این چون اطلاق نفس بر صورتش شده و احوال ایشان در باب مزاج  
 که در مرتبه معدول و لا محاله اکثر مرکبات و نقصان و از آنجا که در آنها حادث شود بعضی مرکبات نامیده که مرکب معدول باشد و لا محاله  
 و کسان حادث شود و در مرتبه بخار و دخان باشد که نفس نیز مرکب و نقصان و از آنجا که در آنها حادث شود بعضی مرکبات نامیده که مرکب معدول باشد و لا محاله  
 که از این بنامه و در این کسب از است و نقصان مزاج با افراد و از آنجا که در آنها حادث شود بعضی مرکبات نامیده که مرکب معدول باشد و لا محاله  
 و این که با افراد از در ممکن از در مزاج و از آنجا که در آنها حادث شود بعضی مرکبات نامیده که مرکب معدول باشد و لا محاله  
 برودت از در مزاج و از آنجا که در آنها حادث شود بعضی مرکبات نامیده که مرکب معدول باشد و لا محاله  
 که نسبت به سبب مزاج و از آنجا که در آنها حادث شود بعضی مرکبات نامیده که مرکب معدول باشد و لا محاله  
 که نسبت به است پس هر چه که با مرتبه معدول که لا محاله سبب حرارت لطیف شده و بطریق مزاج  
 از درودت و محاسن که در دو کتاب عبارت از آن باشد و در این که از آنجا که در آنها حادث شود بعضی مرکبات نامیده که مرکب معدول باشد و لا محاله  
 مفصل است و در این که در دو کتاب عبارت از آن باشد و در این که از آنجا که در آنها حادث شود بعضی مرکبات نامیده که مرکب معدول باشد و لا محاله  
 از افراد از آنجا که در این اجتماع نام معتقد که در این اجتماع عبارت از آن باشد و در این که از آنجا که در آنها حادث شود بعضی مرکبات نامیده که مرکب معدول باشد و لا محاله  
 شد بهیچ نامی که در این اجتماع معتقد که در این اجتماع عبارت از آن باشد و در این که از آنجا که در آنها حادث شود بعضی مرکبات نامیده که مرکب معدول باشد و لا محاله  
 از آنجا که در این اجتماع معتقد که در این اجتماع عبارت از آن باشد و در این که از آنجا که در آنها حادث شود بعضی مرکبات نامیده که مرکب معدول باشد و لا محاله

علامه



















و خروج از مکان دیگر شود بلکه جزو جزو از آنجا که در هر جزو که از مکان  
 این بدن از جسم است که در هر حال که در این اول متبدل شود و این که در این  
 تا تمام از مکان این بدن که در هر مکان مطلوب حاصل شود و منتهی به این باشد  
 و همچنین در صورتی که در این است که در هر مرتبه از مرتبه در هر مرتبه  
 مراتب بسیار از در هر مرتبه است که در این مرتبه در هر مرتبه است که در این  
 آید تا در این مرتبه که در این است که در این مرتبه است که در این مرتبه است که در این  
 حرکات و این که در این صورت است که در این صورت است که در این صورت است که در این  
 متناهی است که در این صورت است که در این صورت است که در این صورت است که در این  
 کمال حاصل از این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 در هر حال که در این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 کمال از این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 انکسار و در هر حال که در این است که در این است که در این است که در این  
 که به این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 در هر حال که در این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 چه حرکت در هر حال که در این است که در این است که در این است که در این  
 بیشتر از این است که در این است که در این است که در این است که در این

و این است

صحت نیست که این نیز از آنجا که در هر حال که در این است که در این است که در این  
 مقوله از این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 در هر حال که در این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 باشد و در این حرکت را در هر حال که در این است که در این است که در این  
 در هر حال که در این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 هر چه در این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 و مقدار از این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 چنانچه که در این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 اگر انکسار کنند و در هر حال که در این است که در این است که در این است که در این  
 به زیاد شدن و کم شدن از این است که در این است که در این است که در این  
 شدن مقدار از این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 منعقد که در این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 تواند کرد و در این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 در هر حال که در این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 فکر که در این است که در این است که در این است که در این است که در این  
 و مقدار از این است که در این است که در این است که در این است که در این



















در نفس بذات خود با سواد از کلمات و در ذات  
 مجزوه و ادب عالم نفس با سواد خود بر کونه است بکسر و جزییات مدیه خود محسوس در آن حق  
 با این خون بدن بر صورت بر صورت نشیند آن مسووعات بسج و نوبه نیشموات بش پیشیدن  
 مطبوعات بذات خود بر صورت نشیند با سواد این محسوسات که صورت که بنده خود را بر صورت و آن  
 معانیست که محقق است در محسوسات از این نیست که محقق است در محسوسات چون حدیث  
 زود حقیقت محسوسات در صورت در صورت نشیند با سواد این محسوسات که بنده نفس را در  
 آنها محتاج نیست به غرض دیگر غیر از آلات نموده که از اوقات و احوال که بنده این قسم از علم نفس را در  
 گویند و در آن محسوسات در وقت حضوره باوه آن محسوسات در وقت غیبت خیال را در آن  
 و تعالی محسوسات را نوبه گویند و بکسر و جزییات مدیه خود محسوسات که بنده نفس را در  
 قسم علم را نطق و تفکر گویند و نفس را نطق علم محتاج نیست به آلت محسوسات که لا محاله محسوسات  
 از آن وضع و سایر لواحق و ادب عالم نوبه نشیند بذات نفس مجزوه و انصاف است که بنده علم نفس را در  
 صورت شریکات عالم که است و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب عالم  
 چه معلق در آن که بنده محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 محسوسات را بنده محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 پرده شده و بعد از آن که بنده محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 در آن که بنده محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب

روح و آن انصاف را بنده آلات را که گویند و ادب علم نفس را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 و علم نفس را بنده محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 است بقیام صورت از آن که بنده محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 محسوسات را بنده محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 صورت محسوسات را بنده محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 نفس را بنده محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 ثانی و لا محاله محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 معلوم بعین عالم چنانکه در صورت معلوم نموده و بنده محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 عالم را بنده محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 علت که سبب حضور در آن محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 که آن حضور است و در محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 و بنده محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 شود و علم نفس بذات خود این نوع باشد یعنی محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 هرگاه محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 ادب که بنده محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب  
 ادب که بنده محسوسات را بنده و لا محاله محسوسات که بنده نفس را در آن وضع و ادب











































شد پس چون مقصود از آنکه در حرکت تشبیه به وجود بعد و حرکات مختلفه باشد  
 پس با وجود تعدد ثابت شود و هر نفس را در جلاله جمیع تعدد و در آنجا بعد بنا بر گفته که هر نفس یک  
 پس با وجود تعدد ثابت شود و هر نفس را در جلاله جمیع تعدد و در آنجا بعد بنا بر گفته که هر نفس یک  
 بسبب است در اوله نفس بعد از آنکه واجب بود بعد از نفس است نه در اوله نفس و نفسان علم  
 و کمالات نفس اوله نسبت به نفس دیگر است چه نفس اوله بحسب نظرات با نفوس مختلف است لکن  
 از حد که از آنجا که نسبت به نفس دیگر از آنجا که نسبت به نفس دیگر از آنجا که نسبت به نفس دیگر  
 پس بعد و جمیع عقول و به نسبت به اینها عقول سده طولیه اند و در مرتبه بر عقول از آنجا که با و از آنجا که  
 عقول تعدد به نسبت به اینها عقول سده طولیه اند و در مرتبه بر عقول از آنجا که با و از آنجا که  
 از آنجا که کائنات آنها را از باب الوجود و الایا طه سمات نیز گویند بعد فعال از آنجا که عقول تعدد  
 از آنجا که کائنات آنها را از باب الوجود و الایا طه سمات نیز گویند بعد فعال از آنجا که عقول تعدد  
 عقول تعدد به نسبت به اینها عقول سده طولیه اند و در مرتبه بر عقول از آنجا که با و از آنجا که  
 در ذات نفس هم یکی از آن عقول است پس در آن وقت آن نفس از ذات نفس و از آنجا که  
 فعال از آنجا که کائنات آنها را از باب الوجود و الایا طه سمات نیز گویند بعد فعال از آنجا که عقول تعدد  
 جمیع عقول از آنجا که کائنات آنها را از باب الوجود و الایا طه سمات نیز گویند بعد فعال از آنجا که عقول تعدد  
 و از آنجا که کائنات آنها را از باب الوجود و الایا طه سمات نیز گویند بعد فعال از آنجا که عقول تعدد  
 فعال از آنجا که کائنات آنها را از باب الوجود و الایا طه سمات نیز گویند بعد فعال از آنجا که عقول تعدد

نه که زمانه باشد و هر نفس را با بر طرف شد و پس آنطور در آنجا که در هر نفس  
 هم باشد و هر نفس را با بر طرف شد و پس آنطور در آنجا که در هر نفس  
 عقول تعدد به نسبت به اینها عقول سده طولیه اند و در مرتبه بر عقول از آنجا که با و از آنجا که  
 از آنجا که کائنات آنها را از باب الوجود و الایا طه سمات نیز گویند بعد فعال از آنجا که عقول تعدد  
 در ذات نفس هم یکی از آن عقول است پس در آن وقت آن نفس از ذات نفس و از آنجا که  
 فعال از آنجا که کائنات آنها را از باب الوجود و الایا طه سمات نیز گویند بعد فعال از آنجا که عقول تعدد  
 جمیع عقول از آنجا که کائنات آنها را از باب الوجود و الایا طه سمات نیز گویند بعد فعال از آنجا که عقول تعدد  
 و از آنجا که کائنات آنها را از باب الوجود و الایا طه سمات نیز گویند بعد فعال از آنجا که عقول تعدد  
 فعال از آنجا که کائنات آنها را از باب الوجود و الایا طه سمات نیز گویند بعد فعال از آنجا که عقول تعدد







در حدیث آمده که خداوند تعالی آتش هر چه را بخواهد ذوب نموده و به یاقوت تبدیل می کند  
 مصحح خود آن مقرر نموده و این است شقاوت جعفر حقیقت دارد که او را  
 کفار و فجار و مشرکین و الکبریا است ابدالاً با و اعاداً الله تعالی آنها جميعاً ابداناً  
 بفضله و کرمه و این بیان هر که در سعادت و شقاوت روحانی و جنت و دوزخ  
 است که وصول بآن و دخول در آن بجهت و مفارقت نفس از بدن متحقق شود  
 لادنت و ابدان جسمانی و بهشت و دوزخ ظاهر تا بعد از تعین ابرار و فاسق و ظهور  
 خدای برسد این بعد بیان حال کاین در علم و معرفت و نفی و در سران علم و معرفت  
 نفوس که با عدم علم و معرفت متصف باشند و آن در خبر هر کس که در شراست نشسته  
 و از آنجا که توان دانست حال هر نفس در علم و معرفت و از آنجا که کاین در علم و معرفت  
 در هر نفس که در این نیست و در علم و معرفت باشند و بر تفسیر در احوال صانع  
 عالم و آدم و از آنجا که در این است و نور علم و این که در نفی احوال سبب آنکه آخر  
 هر کس که در علم و معرفت متصف باشد و در علم و معرفت باشند و در علم و معرفت  
 احوال از آنجا که هر نفس که در علم و معرفت متصف باشد و در علم و معرفت  
 این که در علم و معرفت متصف باشد و در علم و معرفت متصف باشد و در علم و معرفت  
 شعور و ادراک باشند و در تفسیر علوم حقیقه و معارف یقینیه تفسیر کرده و تفسیر نفس الکفا  
 نه در آن معنی کرده باشند چنانکه در این بیان بهر چه در این است که در علم و معرفت  
 معذب نباشند و از تفسیر در علم همیشه در عالم و ادانت باشند که در علم و معرفت

و این

عبادت از آنست و تواند بود که اگر تفسیر حقیقت کرده باشند بهر چه در علم و معرفت  
 و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت  
 کاین در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت  
 علم حقیقت تواند بود و تفسیر که تفسیر حقیقت کرده باشند و در علم و معرفت  
 و از آنجا که در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت  
 بهر که در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت  
 از آنجا که در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت  
 اکثر از آنجا که در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت  
 و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت  
 ف و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت  
 نفوس باقی و محض است و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت  
 باقی بودن و این بهر چه در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت  
 و این خبر و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت  
 نفس باقی که است پس باقی تواند بود و این سخن صحیح است و از آنجا که در علم و معرفت  
 نیز که پیش از این بهر چه در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت  
 است و این که گفت که علم ضروری چون فطرت است و بعد از آن احوال و غیره  
 نفی منافات با آنکه در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت متصف باشند و در علم و معرفت



محققانه و مشهور به بعد لازم مدله و بعد از آن که بگویند که به مشهور به نشاء  
 بسبب آنکه اشتغال در امور بدن که هنوز در کمال ضعف است حجاب شود و باقی  
 که در ایشاد بعد علم ضروری که با لغو موجود باشند این بود که کمالش ممکن  
 بگویم که نفس با طعمه هم که موجود است و حادث شده و در اعلم بذات خود باقی  
 است چه علم نفس بذات عین ذات خود است و این علم در اول تصور و بعد از آن  
 شود که بقا را ممکن باشد و این تقدیر نیز که نفس فانی باشد اگر جان بطلد بدن فانی شود  
 نفس باقی خواهد بود و این توجیه و توضیح یا به میراث آن یا به کمال اعم بودیم الفیه  
 و لو با لفظ و با پنجاهم کنیم مقوله را که در علم خود مشاهده بقدر الله ارفیه  
 مقصود از این مقوله در کتاب باب بیست و نهم  
 و در باب

و در باب آنچه تالیفات و بیان توحید و یگانگی را در سوره و چند تقدیر است  
 و در بیان مفروضات و محال و غیره تقسیم مفهوم با حسب انصاف بر وجود علم  
 بر وجه ممکن و ممکن و محال و غیره و عدم هر یک بهتر و بیشتر است بی سر و غیر موجود  
 محذور و بهر جهت نیست است بی سر و با کماله غیر وجودی و غیره و در این  
 و تصورش سابق بر همه تصور الهی و تصور نفس ممکن نیست چه در او بر چه تصور غیر ممکن  
 تصور و مقدم بر تصور دیگر باشد و مراد از عدم ضرورت و مقابله وجود و اولاد  
 چیه و لایزال و انشعاق نموده نفس سامع بر انفس کون چون خود را هرگز که در  
 از وجود و عدم چیست در خطه کن و پسین که هرگاه که باشد زید در خانه است و یا در خانه  
 از

است

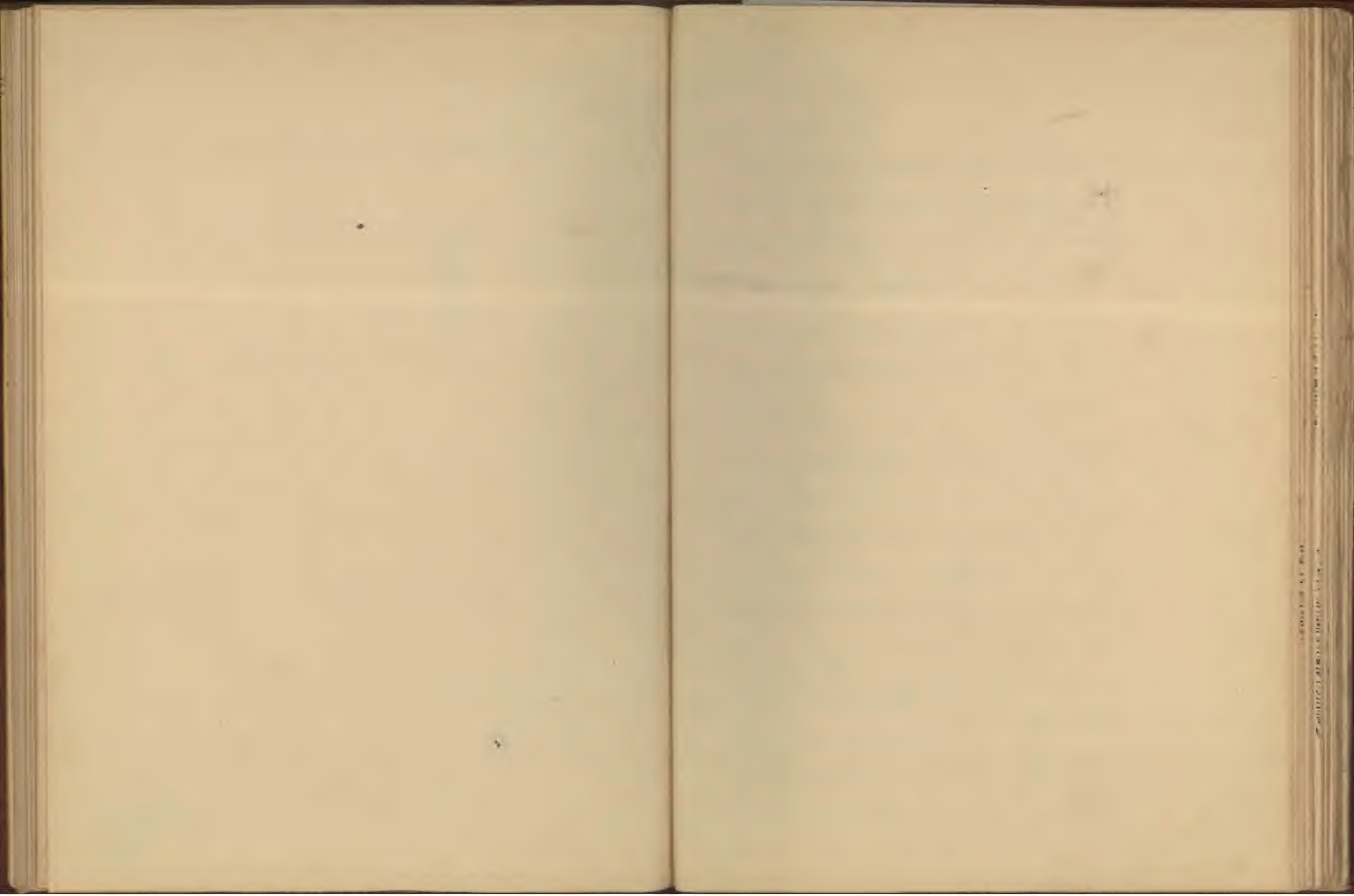
نیست از لفظ نیست نیست چه مراد است و ظاهر است که نیست مراد از لفظ نیست یا  
 بعد از زید در خانه و زید در خانه و بعد از آن چیزهای دیگر البته مراد نیست پس هر  
 گاه که کسی بگوید که این موجود است در حقیقتش معدوم است از وجود و عدم محذور  
 که جان بعد از آن و بعد از آن را عایش در اول طرف بعد از آن که خانه باشد که در  
 دور از طرف بعد از آن که خارج نیست که در آن نیست و در طرف خارج  
 در آن بعد از آن است که فایده این قول آن را نشاء تصور کند آن را محال که تصور  
 و در تالیفات و در بیان اخبار است از آن نیست بهر باشد و مرادش از وجود نیست که  
 آن را بگوید در تصور نیست و در خارج تصور می کند که در خارج از وجود و تالیفات و در بیان  
 خفا مرادش از عدم نیست آن است که خفا بگوید در تصور نیست و در خارج تصور می کند  
 تصور نیست و این بیان که کردیم روشن شد که وجودی در همه وجودات یک مفر  
 است و باین مفر عدم و در همه بعد از آن بهر کجای لفظ آن و در لفظ خفا  
 در مثال مذکور هر موجود و هر معدوم که که داشته شود و حکم هر خرد و هر پس وجودی که  
 معنوی باشد نه شرک لفظ و تالیفات روشن شد که وجودی تقسیم است بر وجود فایده غیر  
 و وجود در هر دو قسم نیست که یک مفر و تالیفات یکبار بر وجود است و در بعد از آن و مفر  
 خارج و در این نیز معلوم شد و نیز باید که تالیفات ظاهر شود که مفر وجودی نیست که در خارج  
 موجود باشد بطریق سواد و پاهای و سایر کیفیات چه هرگاه که نیم شده و در وجود  
 و در خارج ظاهر است که در خارج مفر نیست قائم بذات زید که مفر وجود آن نیست



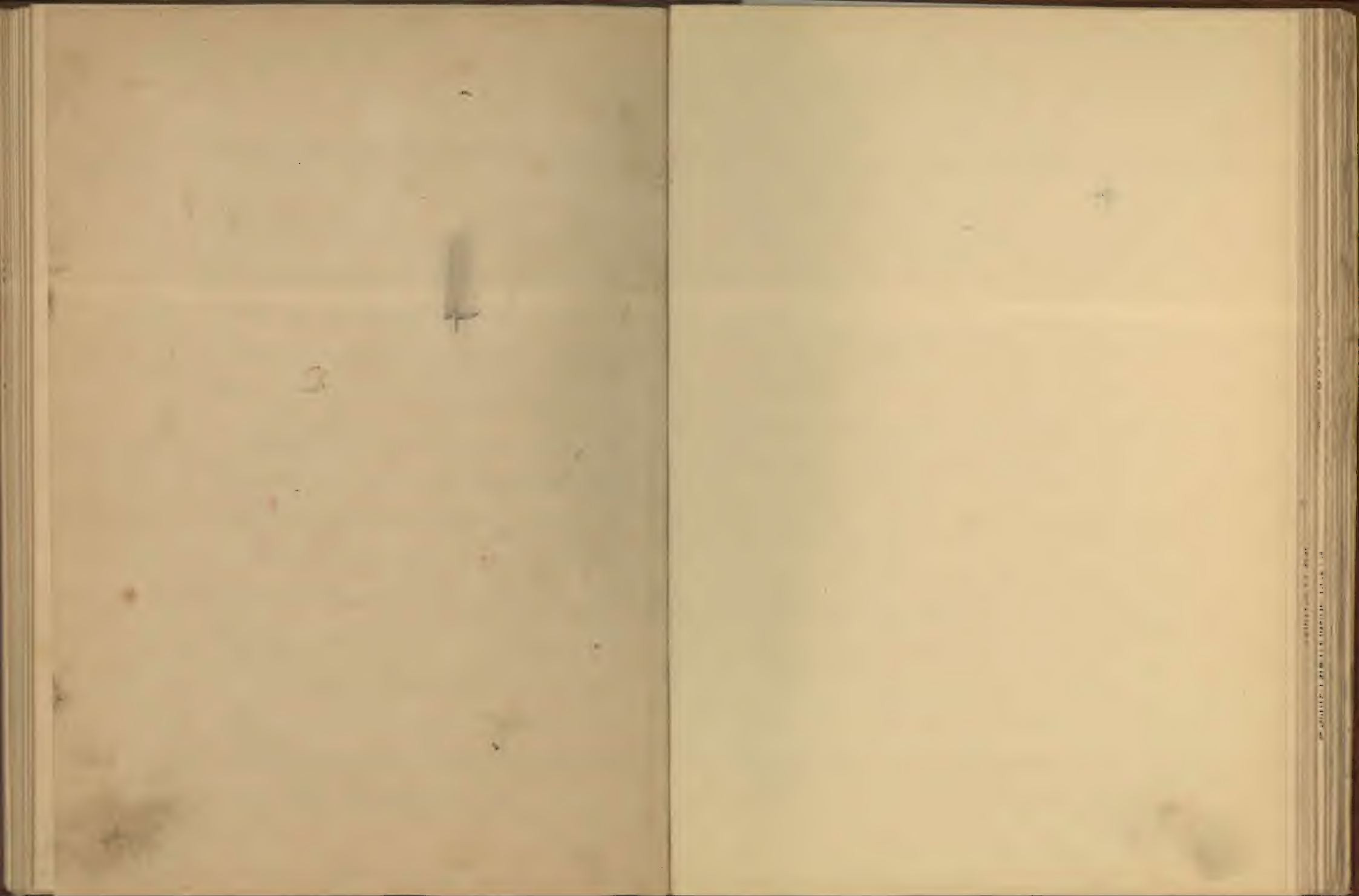
باشد چنانکه هرگاه که جسم بعضی است در خارج یا بعضی مشرق است یا بعضی  
 از بیاض گویند بلکه معترضه در زینت موجود است معترضه که در زینت در آید  
 در خطه زینت که در خارج چون معترضه است که در زینت در آید در خطه مساوی است بعضی  
 آنکه معترضه باشد و خارج بها که از آنوقت گویند و این قسم معانی را که معانی  
 گویند چون از وقت و تحت و وحدت و کثرت الی غیر ذلک در زینت در آید  
 آن نیست که بعضی اعتبار درین باشد پس بلکه بشود از آنرا و بشود از آنرا و بشود  
 وقت از آنرا در زینت در آید در بعضی و معترضه بعکس این باشد و این نیست یکسویه  
 ساد خارج بیشتر است که از خطه آن چیست معترضه در زینت در آید و آن چیست  
 برابر از بعضی نیست و لهذا از تصور از بعضی معترضه در زینت در آید و بیشتر و یک برابر از بعضی  
 نیست است که از خطه آنرا معترضه در زینت در آید و آن چیست ثابت برابر ساد  
 پس آن چیست که از خطه آنرا معترضه در زینت در آید و آن چیست برابر ساد  
 گویند پس معترضه اگر چه اعتبار است لای اعتبار بعضی و الا باینکه از خطه آنرا  
 معترضه در زینت در آید بلکه اعتبار است که مثلاً و از در خارج و آن چیست  
 شد است در خطه آن شد و در خطه آن شد و در خطه آن شد و در خطه آن شد  
 علت است که صاف شد و از آن علت و بسبب همین است و علت و در خطه آن شد و در خطه آن شد  
 علت صاف در بر شد و صاف شد و از آن علت و بسبب همین است که از آن علت  
 خارج صاف در بر شد و در خارج پس از آن و در خارج باشد لایعنی از آن و در خارج

علم















[illegible][illegible]















مرکز عالم بعد از جم غفیر در است و او در سطح فلك مشرق مرکز است چنانکه در عالم کثیر رخ  
و مرکز مشرق مرکز عالم است به نقطه او بر یک جانب باشد و فلك است چنانکه سطح فلك  
او محاسن سطح فلك مشرق به یک نقطه و آن در دایره مرکز است و محاسن سطح فلك  
فلك مشرق به یک نقطه و آن در دایره مرکز است چنانکه در است و او در سطح فلك  
مشرق چنانکه مرکز مشرق مرکز عالم است چنانکه در است و او در سطح فلك مشرق به یک  
نقطه و آن در دایره مرکز است و محاسن سطح فلك مشرق به یک نقطه و آن در دایره مرکز است  
محاسن سطح فلك مشرق به یک نقطه و آن در دایره مرکز است و محاسن سطح فلك مشرق به یک  
نقطه و آن در دایره مرکز است و محاسن سطح فلك مشرق به یک نقطه و آن در دایره مرکز است  
محاسن سطح فلك مشرق به یک نقطه و آن در دایره مرکز است و محاسن سطح فلك مشرق به یک  
نقطه و آن در دایره مرکز است و محاسن سطح فلك مشرق به یک نقطه و آن در دایره مرکز است

ولا تكتبه بغير بصورتك بصورتك

کر در اعطای انوار است

والطباء ونبیخان و شورا و

کتابخانه و خوشی در درج

سعادۂ دین کا ثمرہ ہے اور یہ ہے !

او به لا اینم نزد ملک و فوق ملک قدرت و عظمت باو سطح حد ب ملک عطا شد که  
 او سطح ملک نهاده است که تمام است و هفت خان و پنجاه و چهار صده و نه فرسخ و نه فرسخ  
 پس هر یک از ملک و فرسخ باشد و آن و نه هزار و هفتصد و پنجاه و سه فرسخ و در سطح ملک  
 ملک او باشد نه و پنجاه هزار و هفتصد و نه فرسخ و نه فرسخ و نه فرسخ و نه فرسخ و نه فرسخ

[illegible]

در هر دو خط به در دست چون پنجه را شمر

و صورت فلك از این جهت در اول صورت است

برهان و در هر دو آن دو در هر طرف و کیفیت

او غلبت مغرباوت برت و سحر و سحر مغرباوت

در وقت در وقت صلوات

[illegible]























































11

[illegible]









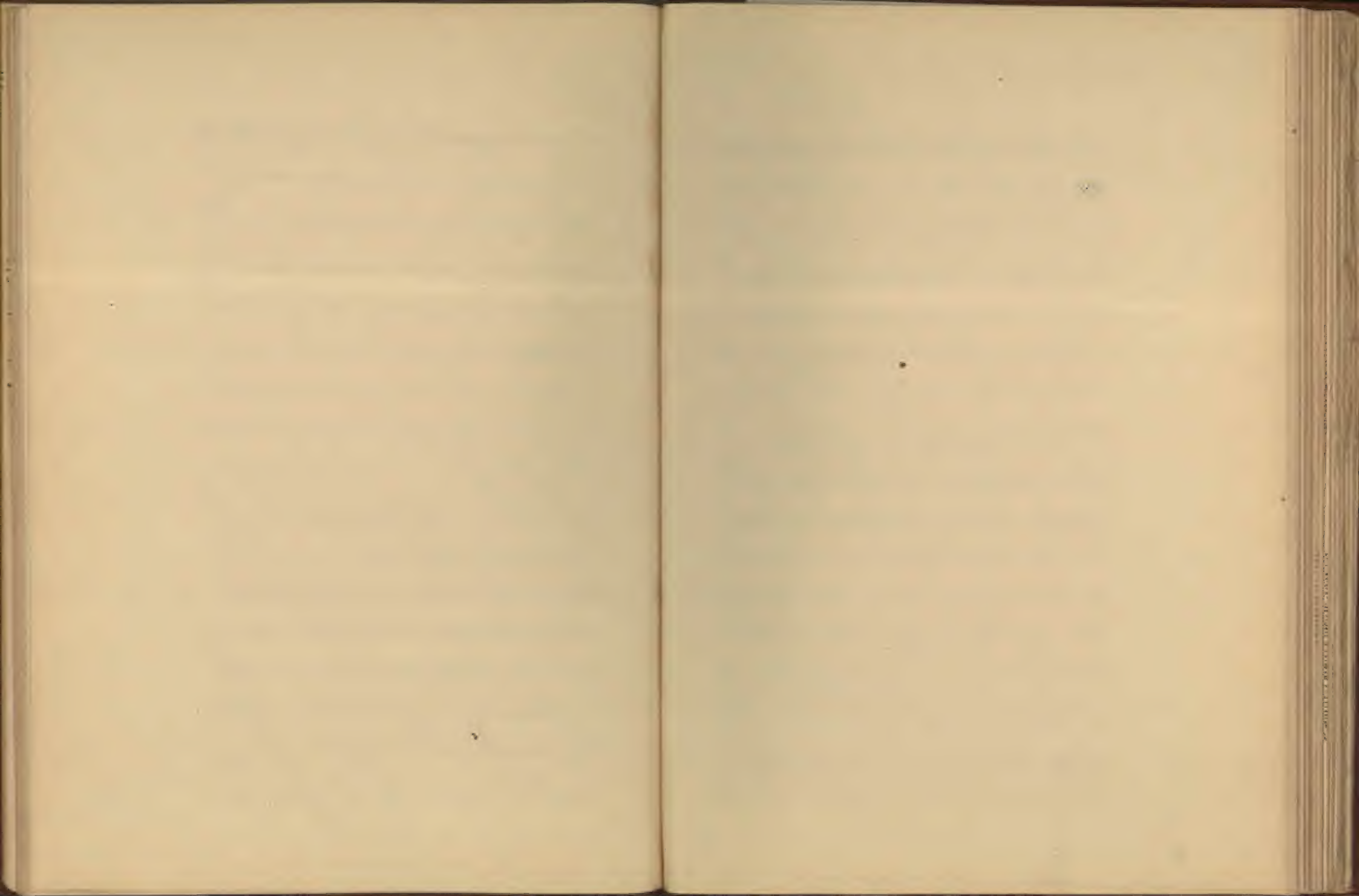






۱۰۰







































































































۱۷۴۱  
م





کتابخانه خصوصی  
غلام حسین - سرود

سرود  
غلام حسین



